

و قای بافت کشیده بر وزن خراسان سبکی باشد بغایت سخت و تیره رنگت بسرخی مایل و آن دو نوع است نر و ماده
 چون نر آنرا باب بسیارند مانند ستخرف سرخ شود و ماده آن پشم زریخ زرو کرده و گویند آن نوعی از آهن است و طبیعت هیز
 سرد بود چون بر روی های صفاوی و دومی طلا کنند نافع باشد خاصه ماده آنرا که در و پروت بیشتر است و اگر در ظرف
 آن شراب خورد مستی نیاورد و آنرا بجرنی حجر حدید و مسندل حدیدی خوانند و بعضی گویند سنگی است سیاه و سفید
 که ازان کلین سازند و با با تویر بر اینم گفته اند حمایین بر وزن کشادن یعنی خاکان است که سنگ سخت تیره رنگ
 بسرخی مایل باشد و بعضی گویند عره است سیاه بسرخی مایل خم آهن کون کنایه از آسمان است خمب
 بضم اول و سکون ثانی و بای اجد یعنی خم بزرگ است و آنرا بجرنی ون گویند خمیره بارای قرشت بر وزن
 سنبله یعنی خمچه باشد که خم کوچک است خمچه بر وزن غنچه یعنی خمیره است که خم کوچک باشد خمی نه
 با قای لفظه دار بر وزن ترکانه مسیکه و شرابخانه را گویند خمخم بضم بر دو خاد سکون بر دو میم رستی
 باشد که آنرا شقرک خوانند و خاشی نیز گویند و آنرا شتر بر عبت تمام خورد خمخمه بفتح اول بر وزن زفره مستکبرانه
 سخن گفتن و از بینی حرف زدن و طعام را بد خوردن باشد چنانکه صدای آن از بینی و دهان اینکس بر آید خم داو
 کنایه از زدن و دفع نمودن باشد چنانکه هر گاه گویند خم ندید مراد آن باشد که دفع نکند و در نهایت خمندان
 بضم اول بر وزن عثمان شرابخانه را و مسیکه را گویند و دوش و کوره حشت پزی و سفال پزی را نیز گفته اند خمخ
 محقق خمیده است که از خمیدن و خم کردن باشد و معنی خفته و خوابیده هم آمده است خمیره بار
 قرشت بر وزن و معنی خمچه است که خم کوچک باشد خم زدن بفتح اول کنایه از کوبیدن باشد خمخ
 بضم اول بر وزن کاستان مسیکه و شرابخانه را گویند و دوش و کوره سفال پزی و حشت پزی را نیز گفته اند خمخ
 بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین لفظه دار مخفف خموش است که از حرف نزون و صامت بوون باشد و دو با
 رام شده و اینرا گویند خمکت بضم اول و فتح ثانی شده و سکون کاف یعنی دست بردست نزون و صامت
 آن باشد با اصول و پی تشدید ثانی نیز همین معنی دارد و دوش و دایره کوچکی را نیز گویند که جبر آن از برنج یا روی باشد
 و صغر خم هم است خمکده خمخانه و شرابخانه را گویند چه کده یعنی خانه هم آمده است حمل بفتح اول و
 سکون ثانی و لام دوایی است که آنرا سور بخان گویند خم لا جورد کنایه از آسمان است خموش مخففا

غاموش است که خنیزون و سکوت در زمین باشد و قاب رام شده و اسب هم رسانیده را نیز گویند حمید
بروزن رسیدن یعنی کج شدن و خم کردن باشد حمیده بروزن رسیده یعنی کج شده و خم گردیده باشد
حمینه بروزن کینه باران تند بی وقت غیر موسم را گویند

بیان هفدهم در خای نقطه دار بانون ششم بر پنج او هشت لغت کتاب

خن بفتح اول و سکون ثانی یعنی خانه باشد مطلقا اعم از خانه زیر زمینی و خانه روی زمینی چه آتش خانه حمام را
کلیف و باو کسیر را باو خن گویند و خانه زیر کشتی را نیز خن بهین است بهار گفته اند خناده بفتح اول بروزن
قلاوه بزبان کیلان شخصی را گویند که فرمان سپه سالار را ببلشکر برساند خنک با کاف بروزن و
خنق است که گرفته شدن کله و افسردگی دل باشد بسبب زیادتی و فساد خون و خنق معرب است
خنام بروزن غلام نام عتی و مرضی است که خرو اسپ و استرا بهم میرسد و آنرا بد نام نیز گویند و با تشدید
بروزن حکام هم آمده است خنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد خم را گویند و آن ظریفی باشد
که شراب و امثال آن در آن کنند و بفتح اول یعنی طاق و صغه باشد و باین معنی بفتح اول ثانی هم آمده است
خنباشیدن بفتح اول بروزن خندانیدن یعنی تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنت مردم باشد به عنوان
تسخیر و شیرازیان آنرا و الو چانیدن گویند خنبره بارای قرشت بروزن سنبله خنجه را گویند که خم کوچک باشد
و کوزه کوچک سرنک را نیز گفته اند خنبره دو دناک کنایه از آسبان است خنبت
بضم اول بروزن اردک بر هم زدن کفهای دست باشد با اصول بنوعیکه از آن صدای برآید و جامه درشت خن
که در ایشان و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریه است از بند خنشان خنپور بفتح اول و ضم بای تا
بروزن طنبور بل صراط را گویند و بضم اول هم درست است و بمعنی قیامت هم گفته اند و زراعت کنند را نیز گویند
و بجای بای فارسی بای حلی نیز نظر آمده است خنبه بفتح اول بروزن پنبه آن باشد که در باغهای انگور در
میان رشته تاک چیزی برزند و کودال کنند و خاکهای آنرا بر دو کنار آن ریخته کنار بار را بلند سازند و از سر بلند
تا سر بلندی و یکدیگر جدا سازند تا درخت تاک بر بالای آن پهن شود و بمعنی طاق و صغه نیز آمده است و بضم اول هم

بزرگ دراز را گویند که غله در آن کنند و بمعنی کبندی هم هست **خندیدن** بر وزن جنیدن بمعنی خندکت است که
 دست بر هم زدن با صول باشد و بمعنی برجستن هم آمده است **خفتی** بسریانی سرش را گویند و آن چیز است
 که صحافان و کفش و وزان بکار برند و در عین شخصی را گویند که آلت مردان هر دو داشته باشد **خنج**
 بفتح اول بر وزن ریج بمعنی باطل و ضایع باشد و ناز و عثوه و کرشمه را نیز گویند و بمعنی شادی و طرب و عیش هم هست
 و حاصل و نفع و سود را نیز گفته اند و آذری که بوقت جماع کردن از مینی و و مایع آدمی بر می آید و بضم اول نام ولایتی است
 از فارس **خنجر** بر وزن سنجهر است معروف و بمعنی شمشیر هم آمده است **خنجر زرد** کنایه از
 سر زدن آفتاب باشد و عمو و صبح را نیز گفته اند **خنجر زرد فشان** بمعنی خنجر زرد است که عمو و صبح و سر زدن
 آفتاب باشد **خنجر سیم** کنایه از عمو و صبح است **خنجر فاکت** کنایه از زمین صبح و
 طلوع آفتاب باشد **خنجک** بفتح اول بر وزن اندک خار خشک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو
 و بمعنی سیاه دانه هم آمده است و نام غله نیز هست و بضم اول در مینه را گویند و بکسر اول دن گویند است و آن
 دانه باشد که خوردند و آنرا بجرنی حبه آنحضرت گویند و درخت و نر هم گفته اند **خنجه** بفتح اول بر وزن پنجه اواره
 باشد که در هنگام مجامعت و مباشرت خصوصاً نزدیک با نزال از مینی آدمی بر می آید و بضم اول هم آمده است
خنجیر بکسر اول بر وزن دلگیر هر چیز تند و تیز را گویند عموماً و بوی تیزی که از سوختن استخوان و چرم و پشم و پنبه
 شده و چراغ خاموش کشته و امثال آن بر آید خصوصاً و نیزه و سنان را هم گفته اند و بفتح اول هم آمده است
خندان با و ال بی نقطه بر وزن پشما کند بمعنی خندان خندان است و مخفف آن هم هست **خندان**
 بر وزن دندان معروف است که شکفتنی باشد و هر چیز که آن شکفته شود مانند غنچه گل و انار دپسته و امثال آن
 و نام شهری است در نواحی چین **خندروس** بر وزن سندروس یونانی سخنی است شبیه بکنند
 که آنرا کندم روی خوانند و شیر روی هم گویند **خندریلی** بر وزن اردویلی یونانی کاسنی محرابی باشد
 و آنرا بجرنی بعضید گویند و آن صمغی دارد مانند مصطکی اگر بر موضع کزندی عقرب و ریتلانند نافع باشد
خندستان بفتح اول و ثالث بر وزن سرستان بمعنی فنوس و سخره و لایع باشد و مجلس و معرکه مسخر
 را نیز گویند و کنایه از لب و دهان معشوق هم هست و آنرا خندستانی هم گفته اند **خندوشند** بفتح اول

و تالی قرشت این لغت از اتباع است یعنی ترست و مرست و زیر و زبر و تاخت و تاراج و پراکنده و پرتیشان و بزبان آمده و
 نقصان رسیده باشد **خنده جام** کنایه از پر تو شراب است **خنده خریش** بفتح خای نقطه دار و کسر
 رای بی نقطه و سکون تحتانی و شین قرشت خنده که بر کسی از روی هزل و استهزا و ظرافت کنند و بعضی شخصی را گویند
 که مردم از روی تسخر و استهزا و ظرافت در شیخند بر خندند و بعضی دیگر شخصی را گفته اند که از روی استهزا و تسخر بر تو
خنده زندا اول یعنی مفعول است و دویم فاعل و هر دو معنی شاید آورده اند یعنی فاعل در فرینک است جهانگیری و بمعنی
 مفعول در مجمع الفردوس سروری **خنده ریش** بمعنی خنده خریش است و او شخصی باشد که مردم بعنوان مستخر
 و ظرافت برو خندند **خنده زعین** کنایه از سبزه و گل در باغین باشد **خنده می** کنایه از پر تو شراب است
خنتسار بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن زنگار جانوری است آبی که گوشت آنرا خورند **خنتان** بر وزن
 گلستان یعنی مبارک و میمون و فرخنده و مجتبه باشد **خنتا** بضم اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده
 یعنی خنتان است که فرخنده و مبارک و میمون باشد **خنتان** بضم اول بر وزن بر تان بمعنی خنتا است که
 فرخنده و مبارک باشد و بکسر اول هم گفته اند **خنتج** بکسر اول و فاء و سکون ثانی و حسیم و آه باشد سیاه
 رنگ و آنرا در داروی چشم بکار برند و بجز بی بزرگتجه گویند **خنتک** بضم اول و حانی و سکون
 کاف تازی معروف است که سرد و چابیده باشد که لقیض گرم است و بمعنی خوش و خوشایم گفته اند و بجز بی طوطی خوانند
 و بمعنی آسانی هم منظر آمده است که لقیض و شواری باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی گوشه و بجز
 باشد و عاشق زار میجوید و عاشقی سخت را گویند و بفتح اول بدو آید و بد لفظی را مسی گویند و با اول مکسور هر چیز که آن سفید
 باشد عموماً و اسپ موی سفید را گویند خصوصاً **خنتکا** با کاف بالف کشیده یعنی خوشا چه خنتک بمعنی خوش
 آمده است **خنتکال** بکسر اول و کاف فارسی بر وزن امثال بمعنی نشانه باشد مانند سوراخ
خنتک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن معشوق سرخ
 و اینها دوست بزرگ عظیم اند جوید بمقدار پنجاه و دو گز بلندی از سنگ تراشیده در موضع با مسیان
 که از مضامین است کابل است گویند بهر یک انگشتان دست و پای ایشان مردم سیر و بند و بر
 می آیند و اینها را بجز بی یغوش و یغوش خوانند **خنتک** بکسر اول و راج سکون ثانی و ثالث و تحتانی

و اول مطلق خار باشد عموماً تا خار سفید را گویند خصوصاً **خنک جان** با کاف و جیم بروزن بزرگان مرغان
 پی عشق باشد کسی را نیز گویند که انتقام از کسی کشد **خنک زیور** بکسر اول و سکون ثانی و کاف ثالث
 و زای نقطه دار به تختانی رسیده و عاود معنوج برای پی نقطه زده اسپ ابلق را گویند **خنکار**
 بکسر اول و سین پی نقطه با لفت کشیده بروزن مشکبار کسی را گویند که تمام موی سر و سفید شده باشد و معنی خنکی
 این لغت سفید سر است چه **خنک** بمعنی سفید و سار بمعنی سر باشد و بمعنی سوره که از آن باروت سازند نام
 آمده است **خنک شب آپنک** کنایه از قراست که ماه باشد و جمع صادق را نیز گویند و اسپ
 ابلق سیاه و سفید را هم گفته اند و کنایه از براق هم هست که حضرت رسالت در شب معراج بر آن سوار شدند
خنکل بروزن انخل جوشن را گویند و آن سلاحی باشد که روز جنگ پوشند **خنکو** بکسر اول و سکون ثانی و کاف
 ثانی و او کشیده رسته ای که از آن گوشت گویند و آن مانند عقده بر خار یک درختین بر آن می نشیند پیچیده شود و بعد پی قهر خوانند بجم
خاف خنک ولوک بکسر اول و لام بود کشیده بکاف زده کسی را گویند که در هیچ چیزه عاجز باشد
 و هیچ کار درست او بر نیاید این لغت از توابع است یعنی **خنک زاپ لوک** و **لوک زاپ خنک** با بمعنی مسک گویند
خنو بفتح اول بروزن نمود آلات و ضروریات خانه و ظروف و اوانی و کاسه و کوزه و خم و امثال آن باشد و بضم
 اول هم آمده است و با تشدید ثانی تیر در دست است و ذراع و زراعت کننده را هم گفته اند **خنی** بضم اول بروزن
 دنیا سرود و ساز و نغمه باشد چه خنسا که خواننده و سازنده و سرود گویند و با بمعنی تقدیم یا می حلی بر نون هم آمده است
خنی کنایه از ستاره زهره است **خنید** بفتح اول بروزن دوید یا ضعیف خنیدن است یعنی صل
 و آواز در کوه و صحرا گویند پیچید و صدایش را نیز گویند که از طاس بر آید و بمعنی شهرت و اشتها و آوازه هم آمده است و بضم
 اول بمعنی پسندیدن و پسند باشد و بکسر اول بمعنی مکیه و مکیه **خنیدن** بفتح اول بروزن رسیدن پیچیدن آواز را
 گویند در کوه و حمام و کبند و امثال آن و آوازه بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گویند **خنیده** بفتح اول بروزن رسیده
 مشهور و معروف و شهرت یافته و پسندیده را گویند و آواز در کار سرود یعنی مصنف و موسیقی دان و سرود گو
 خوب و ستوده باشد و صد آواز را نیز گویند که در میان دو کوه و کبند و خم و امثال آن پیچید و بضم اول بمعنی پسندیده باشد
 و بکسر اول بمعنی مکیه **خنیک** بضم اول و کسر ثانی و سکون تختانی و کاف نوعی از لباس درشت و خشن باشد

که در ایشان و فقیران پوشند خیمور با سخانی بجهول بر وزن حلّی که قیامت و حلّ صراط را گویند و مزاج در زراعت
بزرگفته اند و بمعنی اول تقدیم بای حلی بر نون هم آمده است

بیان شروهم در خای نقطه دار با او مشتمل بر صد و شصت و نعلت و کنایت

خو بفتح اقل و سکون ثانی چوب بندی باشد که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان در درون و بیرون عمارت ترتیب دهند
و بر بالای آن رفته کار کنند و گیاه خود روی که در میان غله زار و باغ و چاروید تا آنرا نکند غله و زراعت قوت بهم رساند
و چنانچه باید نشو و نما کند و بمعنی کردن و درو کردن علف و بریدن شاخ و درخت هم آمده است و هر گیاه که خود را بدست
چید عموماً و عشقه و بلبلاب را گویند خصوصاً و کف دست را نیز گفته اند و یک مشت از هر چیزی که باشد همچو یک مشت
و یک مشت گاه و امثال آن و بمعنی کفل و ساغی اسبان هم هست و قابلی را نیز گویند که استادان بنا طاق بر بالای
آن روند و بضم اول سرشت و عادت و طبیعت باشد خواه بفتح اول بر وزن دو بمعنی کوششت باشد که بعرنی لحم
گویند و بزبان عربی بالف ممدوده خالی بودن شکم از طعام و هوای میان دو چیز و میان دو پاد باشد در عاف را نیز
گفته اند و بالف مقصود هم درست است و بکسر اول بمعنی مزه و لذت باشد و بضم اول آنچه روز بدان بگذرانند یعنی قوت
لایموت خواب جاوید با ثانی معدوله کنایه از حرکت است که بیدار شدن و قیامت باشد خواب خرو
کنایه از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد خوابستان با ثانی معدوله بر وزن تابستان کنایه از جا
خواب و مکان خوابیدن باشد خوابگاه غول کنایه از دنیا و عالم است خواب نادیده کنایه از
طفل نابالغ باشد خوابنیده با ثانی معدوله بر وزن والمیده محفف خوابنیده باشد خوابه با ثانی معدوله
بر وزن راجه که خدا در شمس خانه را گویند و بمعنی معطم باشد و شیخ و پیر و مالدار و حاکم و صاحب جمعیت را نیز گفته
و بمعنی دل و روح هم هست و خدمتکاری که آلت تناسل او را بریده باشند خوابه احترام کنایه از ستاره سر
باشد و آفتاب را نیز گویند خوابه بار با بای اسجد بر وزن لاله زار طعام بقدر حاجت باشد که آنرا بعرنی قوت
لایموت گویند خوابه تاش با تا و شیرین قرشت غلامان مکت صاحب و لوگران مکت آثار را گویند
و بمعنی خداوند و صاحب خانه هم آمده است خوابه چرخ ازرق کنایه از آفتاب عالم تاب است

خواجه سید یاران نام سیرکاست در دامن کوه کابل و وجه تشبیه اش آنست که خواجه مود و حقی و خواجه خان سعید خلیفه
 خواجه مود و خواجه محمد رایت روان خلیفه خواجه خان سعید در آن موضع با هم صحبت داشته اند خواجه فلک کن
 از آفتاب و ستاره مشتری باشد خواجه مشیخ اشاره بجهت رسالت صلوات الله علیه است چه مشیخ بمعنی شیرین
 باشد خوار باثانی معدوله بروزن چار بمعنی خورنده باشد و با بمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته میشود و همچو شیرین
 و کباب خوار و امثال آن و ذلیل و بی استسبار را نیز گویند و بمعنی راست است که نقیض کج باشد و سهل و آسان را نیز گویند
 و بمعنی اندک و قلیل هم هست و نام ولایتی است در حوالی رمی و بضم اول و ثانی بالف کسیده بروزن شمار بمعنی خوردنی
 باشد و عبرتی آواز گا و خوانند خوار بار باثانی معدوله و بای ایجاد بروزن کارزار بمعنی خوراک است که قوت لایق
 باشد و مزه ولدت را نیز گویند و نومی است از تو منات چهارا و خطه نزدیک مدی خوارزم نام شهر است معروف
 و مشهور از ترکستان خوار کار باثانی معدوله بروزن کارزار استکار و خواری کننده را گویند خواره کاره
 باثانی معدوله بروزن چار پاره و شتام دهند را گویند خوار کاری باثانی معدوله بروزن و ارداری بمعنی دانا
 دی باشد و دشنام دهند را نیز گویند خواره باثانی معدوله بروزن چاره بمعنی خوردنی و ذوق در روز
 باشد و بضم اول بروزن شماره بمعنی دستور باشد که رسم و قاعده و قانون است و طعامی را نیز گویند که مقوی بدن شود
 قابلی باشد که بنایان طاق و کبند بر بالای آن سازند و بمعنی خوب بندی هم گفته اند خواری خوار باثانی معدوله
 بروزن ماهی خوار دشنام شونده را گویند خواری کردن کنایه از دشنام دادن و زیان کاری کردن باشد
 خوار بفتح اول بروزن ناز چوبدستی که خروکاو و وسایر ستوران را بدان رانند خواره باثانی معدوله بروزن
 غازه بمعنی آفرین و خواهرش باشد و مطلق چوب بند را نیز گویند اعم از آنکه بجهت آیین بندی یا بنایی و نقاشی
 کردن شماتت یا بجهت تاک انگور و امثال آن سندن و کونگی و قبه را نیز گفته اند که بجهت عودسی و آیین بند
 از کل دریا چین سازند و با بمعنی هشتج اول بروزن ملازه هم آمده است خواس باثانی معدوله
 بروزن طاس بمعنی خواسکار و طلبکار باشد و بفتح اول بروزن طاس بمعنی تیس و بیست و چهل باشد خواس
 باثانی معدوله بروزن راست راه کوفه شده و جزیره میان دریا باشد و در لغت عربی خواس بروزن را نیز گویند
 و بمعنی زرو مال و سامان هم هست و گاهی بمعنی اراده گفته میشود چنانکه در حدیث است خدا برین بود یعنی اراده

خواستار باثانی معدوله بروزن پاس دار طلبکار و خواستگار و خواهنده و طلب کننده را گویند خواسته
 باثانی معدوله بروزن راسته زرومال و اسباب و جمعیت و سامان و ملک و املاک و آنچه دلخواه باشد و ترجمه معنی است
 چنانکه در عربی گویند بالمعنی فلان در فارسی گویند بخواسته فلان خواستی باثانی معدوله بروزن راستی معنی
 ارادی باشد چنانکه هرگاه گویند حرکت خواستی از آن حرکت ارادی خواهند خواسته یعنی اول بروزن نواس
 صورتی باشد که در خالیزا و زراعتها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رمیده آسبی بکشد زار نرسا ند
 خاک باثانی معدوله و سکون کاف فارسی مرغ خاکلی را گویند و تخم مرغ را نیز گفته اند و خاکینه تخم مرغ بود
 برپایان کرده باشد خوال باثانی معدوله بروزن مال دوده که بخت ساختن سیاهی و مرکب از دو چیز است
 گیرند و بضم اول بروزن جوال هم آمده است و خودنی را نیز گویند خواستان باثانی معدوله بروزن تابستان
 دوات سیاهی را گویند خواسته باثانی معدوله بروزن دانسته معنی خواستان است که دوات سیاهی و
 مرکب باشد خوالگر باثانی معدوله بروزن سناگر مطنج و طبخ و طعام پذیرا گویند و معنی سفره چی هم بظرف آمده است
 خوالی باثانی معدوله بروزن عالی معنی زیاد و همسایه طعام را نیز گویند و درودخانه آب را هم گفته اند و معنی مطنج نیز بظرف آمده است
 و بکسر اول بروزن نهالی هم درست است خوالیکر باثانی معدوله بروزن بازگیر طبخ و مطنجی و
 خوانسالار و سفره چی باشد و بکسر اول نیز گفته اند که بروزن نهالیکه باشد خوان باثانی معدوله بروزن نان
 کنایه از خوردنی و مایش باشد و طبع بزرگی را نیز گویند که از چوب ساخته باشد چه طبع کوچک را خواجچه گویند و نادر
 و خلاصه و گیاه خود را نیز گفته اند که از میان زراعت بکند و دور اندازند تا زراعت فوت هم رساند و معنی چوب
 خواندن و طلبیدن هم است و امر باین دو معنی نیز آمده است یعنی بخوان و بطلب خوان پایه باثانی معدوله
 و بای فارسی بالف کشیده و فتح تخمانی و ستار خوان را گویند خواجچه زرو و خواجچه زرین کنایه از آفتاب عالم
 تاب است خواجچه شپهر و خواجچه فلک معنی خواجچه زراعت است که کنایه از غور شیرین نور باشد خوان سالار
 باثانی معدوله و سبیل بی نقطه بروزن جاندار مختلف خوان سالار است که بکا اول و سفره چی باشد خوان سالار
 معنی سفره چی و بکا اول و طبخ باشد و گویند بکا اول ترکی است و در بند و سندان باثانی که خوان سالار
 کنایه از خوانی باشد که گریبان بختراشد و صلاهی عام بود و معنی آن خوان سالار است و نیز بکا اول خوان سالار

خواه بانانی معدوله بر وزن کاه یعنی خواب است که بمرئی نوم خوانند خواهش بانا بر وزن تالش مال و اسباب و خواسته و خواستی باشد خوب یعنی خوش و سیکو باشد و بمعنی محکم و استوار نیز آمده است خوباز کردن بمعنی ترک عادت دادن باشد خوبانی بر وزن چوکانی زرد آلودی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند خوبچین بابای فارسی و خای نقطه دار بر وزن دور بهین بمعنی مویسای است و آن النسائی و کافی هر دو میباشد خوب کلا نفع کاف و لام الف نام تخمی است که آنرا بارتنگ خوانند خوب کلان بر وزن کشان بمعنی خوب کلا است که تخم بارتنگ باشد گویند این لغت هندی است خوبله بانانی معدوله و بای فارسی بر وزن طبله بمعنی ابله و نادان باشد خوج بر وزن کوچ کلا سر و فرق سر مرغازا گویند و گوشت پاره سرخی باشد که بر سر خروس است و نام کلی است سرخ رنگ که آنرا بستان افروز گویند و کوسفند جنگی را نیز گویند و ترک کلاه خود هم هست و نیز طاق و ایوان را نیز گویند و سر سرخی که بر کلاه نیزه بندند خوبه بانانی مجهول بر وزن کوچ بمعنی دم خوج است که کل بستان افروز تاج و منقر خروس باشد خود بانانی معروف بر وزن زود بمعنی تاج و منقر باشد و بانانی معدوله بمعنی او باشد چنانکه گویند خود و اند یعنی او داند و بمعنی ذات و نقیض غیرتم آمده است چنانکه گویند فلانی خود را چنین و چنان میداند یعنی ذات خود را ند و دیگر بر او در اینجا مضاف مضموم آید و ضد یگان هم هست چنانکه گویند فلانی از خود است یعنی بیگانه نیست خود پرست بانانی معدوله و سایر فارسی مردم مستبکر و متعجب و خود ستا باشد خوبسوز بانانی معدوله و کسربای ابجد و سین بی نقطه بود رسیده و بنزای نقطه دار زده نام تشکله آذر بایجان است و بجای بای ابجد بای حلی نیست خود خوج باجیم فارسی بمعنی تاج خروس است و آن گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است خود خروه بانای هوز بر وزن و معنی خود خروس است که تاج و منقر خروس و کل بستان افروز باشد خود را رسن کردن کنایه از خود را مجوس کردن و بتبدانداختن باشد خودستان بانانی معدوله بر وزن شنبستان شاخ تازه باشد که از درخت تاک انکور سرزند و آنرا بسبب خوش مزگی میخورند و بر وزن بندهگان هم بنظر آمده است خود سوز بانانی معدوله بر وزن سر روز بمعنی خود سوز است که نام تشکله آذر بایجان باشد خود کاشم بانانی معدوله و میم بر وزن هنگامه بمعنی خود را می و بکام خود بر آمده و خود سر باشد و کنایه از علف خود در

هم هست خود نما باثانی معدوله بروزن بد نما شخصی را گویند که خود را مردم وانماید و گیاه خود را نیز گفته اند و معنی خود
 منکر هم هست چه خود نمایی یعنی خود ستایی باشد خودی سوز با او معدوله و سین بی نقطه بروزن پر پر و ز معنی خود
 روز است که آشنگه آذربایجان باشد خور باثانی معدوله و رای قرشت یعنی روشنی بسیار باشد و نام قرشت
 است موکل آفتاب که ندیر امور و مصالحی که در روز خود واقع میشود متعلق بدوست و نام روز یازدهم از بهر ماه شمسی
 است و نام است از نامهای آفتاب و معنی بزه ولذت و خوردنی اندک باشد که آنرا قوت لایموت گویند و خوردن
 و خوردن داور از چیزی خوردن هم هست یعنی چیزی بخورد و نوعی از چلپاسه را نیز گفته اند و آنرا بسریانی حسر یا خوانند و نام
 پوشکی است مشهور بخورن خورا باثانی معدوله بروزن سرام یعنی در خورد و سزاوار و لایق باشد و خوردنی اندک
 نیز گویند که قوت لایموت خوانند خورابه با او معدوله بروزن قرابه آب کمی را گویند که از بندی که در پیش آب بسیار
 بسته باشند تراوش کند و آب را نیز گویند که از برای خوردن باشد و بعضی گویند معنی جوی کوچکی است که از رودخانه بر سر
 جدا کرده برزاعت بریزد و برزیکر را نیز گویند که جمیع اسباب زراعت کردن و برزیکر را همیتا داشته باشد خوردن
 باثانی مجول بروزن توران نام یکی از مزاران گنجه و بن سیاهوشن بوده خورابه بروزن حوله به معنی تاج و تفر
 خروس باشد و باثانی معدوله بروزن قرابه نیز آمده است خورای باثانی معدوله بروزن سدرای صفا
 اندک را گویند که قوت لایموت باشد خورخچون باثانی معدوله و خای نقطه دارد و جسم و دود بروزن کزید
 بلغت سریانی نام دیوی است از جمله شیاطین و کابوس را نیز گویند و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم است
 خورد باثانی معدوله ماضی خوردن است که اکل کردن باشد و معنی شکست و ریزه ریزه کرده هم در موبد الفضل است
 اند و معنی در خورد و لایق و سزاوار نیز آمده است خوردستان باثانی معدوله و دال و سین بی نقطه
 بروزن انگستان شاخ تازه را گویند که از مالک الورد سرزند و آنرا سبب ترش فرکی خوردند و شناختی تازه و چنان
 دیگر و نهال کل دریا چین را نیز گفته اند خوردستان باثانی معدوله بروزن منصوران معنی خود ستایی است
 که شاخ تازه تاک الورد غیره باشد خورده پز باثانی معدوله بروزن کسند و به معنی کوب خورد
 باثانی معدوله بروزن مردی ماکولات و طعمه را گویند خورشید سواران کنایه از شهبان خورشید است
 و عیسی رتبان باشد و مقربان پادشاه و فرشتگان و آنرا که بوقت که سوار شوند خورده است باثانی

و میم بر وزن مژگ مهره باشد که بجهت دفع چشم زخم بر کردن اطفال آویزند و با معنی به ثالث مشدود هم هست و با ثانی
 نقطه دار نیز گفته اند خورهر بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم کسور بهاء و رای بی نقطه زده نام شمشیر سلیمان علیه السلام
 است خوردن با ثانی معدوله بر وزن سمند معنی در خوردن و زیاده و لایق باشد و نام روز و او زده هم است از هر ماه شمسی
 خورنق بر وزن فرزدق معرب خوردن است و آن عمارتی بوده بسیار عالی که نوحان بن منذر بجهت بهرام کور
 ساخته بود و عجمان یکت قصر آنرا خوردن نام کرده یعنی جای نشستن بطعام خوردن و قصر دویم را که سه گنبد متداخل بود
 و بجهت معبد و عبادتخانه نام کرده بودند بسبب دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی گفته را دیر گویند خورنکاه
 با ثانی معدوله بر وزن قدمگاه معنی خورنق است که عمارت بهرام کور باشد و پیشگاه خانه را نیز گویند خورنکه با ثانی نقطه
 بر وزن سحر که محفف خورنکاه است که قصر بهرام کور و پیشگاه خانه باشد خورنه بفتح اول و ثانی درایح و سکون
 ثالث بر وزن و معنی خورنق است که کوشک بهرام کور باشد خوره بفتح اول و ثالث و ثانی معدوله نوری است
 از جانب خداست تعالی که بر خلائق فایز میشود که بسبب آن قادر شوند بر ریاست و حرفها و صنعتها و ازین نورا پنجه خاص است
 پیا و شایان بزرگ عالم و عادل تعلق مسکیر و ویکت حصه از پنج حصه ممالک فارس باشند چه حکمهای فرس فارس
 پنج حصه کرده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند و بیان ترتیب خوره آرد شیر خوره استخر خوره داراب خوره شاپور
 خوره قباد و نام مرضی است حملکت و آنرا بجزئی جذام خوانند و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث خوزهیره را گویند
 و آن درختی است که بت پرستان برکت آنرا بکار برند و بجزئی آنرا دغلی خوانند و معنی پایمال هم آمده است و بضم اول
 نوعی از جوال است که آنرا پراز غایه کنند و چنان بر بالای باز بردارند از آنکه طرف سر جوال بگردن بار بردار باشد
 خوره آرد شیر با ثانی معدوله شهری بوده در فارس بنا کرده آرد شیر خوز بر وزن روز نام ولایتی است
 از فارس که شکر خوب از آنجا آوند و شوشتر شهر آن ولایت است و بمعنی فی شکر هم گفته اند خوزان بر وزن
 سوزان نام پهلوانی بوده ایرانی از چهار گران کهنه و شاه بن سیادش و خوزان صفائیل که قریه است از قرای
 آنجا مشوب بدواست و نام شهری هم هست خوزووک با دال اجد بر وزن پرستوک جانوری باشد
 سیاه شبیه جمل خوزستان بر وزن شولستان نام ولایتی است شکر خیز از فارس که شوشتر شهر آن ولایت
 و پر ولایتی که شکر خیز باشد چه خوز بمعنی فی شکر هم آمده است ولی شکر زار و کار خانه شکر سازی را نیز گفته اند

خوزم باثانی معدوله بروزن عسرم معنی بخار باشد عموماً و شرم را گویند خصوصاً و آن بخاری باشد تا ریکت و ملا
 زمین خوزم سرچ بفتح اول و سکون ثانی و جسم آخر معرب خوزیره است و آنرا عبری سم الحما
 خوانند و آن درختی است که برک آنراست پرستان بکار برند و اگر حیوانات برک آنرا بخورد میزند خوزی بروزن
 روزی کوفته و کس کباب را گویند و منسوب بخوزیم است خوزی خوار بروزن روزی خوار و یوش و کوفته
 خوز باشد چه خوزی کوفته و کس کباب را گویند خوسایندن باثانی مجهول و سین بی نقطه بروزن بوسایندن
 یعنی خوسایندن باشد خوست باثانی مجهول بروزن پوست خربزه میان دریا و راه کوفته شده را گویند
 و با معنی باثانی معدوله هم گفته اند خوسه باثانی معدوله بروزن خسته معنی کنده و برگنده باشد و معنی کنده
 و بدبو هم آمده است خوسه باثانی مجهول بروزن بوسه صورتی و علامتی باشد که در فالیزا و ذراعت سا
 که هپام و جانوران و یکرازدیدن آن بگریزند خوش بضم اول و ثانی مجهول معنی خشک و خشکیده و بفتح
 اول و ثانی معدوله یعنی خود خویش و خویشان باشد و خوب و لغت را نیز گویند و بعضی مادرزن و مادر شوهر هم گفته اند
 و بعضی بوسه هم آمده است که عبری قبله خوانند بضم قاف و بضم اول و ثانی معروف در عربی سدرین و کفل النساء
 و حیوانات دیگر باشد خوشا باثانی معدوله بروزن رسا یعنی ای خوش باشد که عبری طوطی گویند
 خوشتاب باثانی مجهول بروزن دو شتاب هر چیز سیراب و تازه و آبدار باشد عموماً و جواهر و مروارید را گویند
 خصوصاً و نام قصبه است از مضافات لاهور و باثانی معدوله بروزن شراب هم گفته اند خوش اسپرم یعنی
 شاه اسپرم باشد و آن نوعی از ریجان است منبت آن در بلاد عرب میباشد و شاه اسپرم همان است خوشا
 باثانی معدوله و میم بروزن نوازن مادر شوهر و مادر زرا گویند خوش انگشت کنایه از سنا زنده باشد
 خوشپوزی باثانی معدوله و بای فارسی بروزن زردوزی یعنی بوسه باشد که عبری قبله گویند خوشا
 باثانی معدوله و تالی قرشت بروزن ترخان مادرزن و مادر شوهر را گویند خوش خاوش معنی شوق
 اشتیاق تمام باشد خوشدامن با دال ایچد بروزن و معنی خوشامن است که مادرزن و مادر شوهر با
 خوشش کام باثانی معدوله و کاف فارسی بروزن بدنام کنایه از اسپ خوش رفتار باشد خوشش کنار
 باثانی معدوله و لون بروزن صد هزار محبوب و معشوق را گویند خوش نظر با لون و غنی نقطه دار بروزن

خوشنجر

خوشترستی باشد که هر یک از برکت آن بچند رنگ میشود و آنرا لاله خطایی و ریجان ناماری نیز گویند و بعضی بچرخ و تری
 قلعه خوانند عصاره آنرا بر کوشش چکانند گرم کوشش را بکشد و بعضی الفت گیرنده بهم آمده است
خوش نمک باثانی معدوله و نون و میم بر وزن احمدک طعامی را گویند که نمک آن از قاعده بسوز
 نباشد و کنایه از مردم ممکن و محبوب و معشوق بهم است **خوش نواز** باثانی معدوله و نون و
 بر وزن چچه باز خنیا کر و سازنده را گویند و نام والی بیتالی بهم است و آن شحری است عظیم که آنرا بیتالیه خوانند
خوشه باثانی مجهول بر وزن توشه معروف است که خوشه کندم و جو و خرما و انکور و امثال آن باشد و نام مرغ
 بهم است و کنایه از برج سنبله باشد که یکی از جمله دوازده بروج فلکی است و باثانی معدوله ما بر وزن و ما در شوه
 گویند **خوشه چرخ** کنایه از برج سنبله باشد **خوشه در کلو آوردن** کنایه از غله است که تری
 به بر آمدن و رسیدن خوشه باشد **خوشه سپهر** بعضی خوشه چرخ است که برج سنبله باشد **خوشی**
 باثانی مجهول بر وزن کوشی نام مرغی باشد و باثانی معدوله یعنی خوبی و نیکی آمده است **خوشید**
 باثانی مجهول بر وزن کوشید ماضی خوشیدن است یعنی خشک شد و خشکید خوشیدن باثانی مجهول
 بر وزن پوشیدن یعنی خشکیدن و خشک شدن باشد **خوشیده** باثانی مجهول بر وزن پوشید
 یعنی خشک شده و خشکیده باشد **خوک** بر وزن دوک جانوری است معروف و کره های را نیز گویند
 که از زیر کلهای مردم بر می آید و بعضی خنزیر میگویند و جمع آن خنازیر است **خوگر** بضم اول و سکون
 ثانی و فتح کاف فارسی و رای فی نقطه ساکن یعنی الفت گیرنده و آمیزنده باشد **خول** باثانی مجهول
 بر وزن طول پرنده است که چکتر از کجشک و آن نجاست بلند پر داز و تیز بر می باشد و بعضی چکاوک را گفته اند
 که بعضی ابوالفتح خوانند و غلج را نیز گویند و بعضی دراج سفید را میگویند و بفتح اول و ثانی بهم با تینعی و بهم یعنی لاغر
 که نقیض فریه باشد آمده است و در عربی بعضی خد متکار باشد و بسکون ثانی بهم در عربی نکاید شستن و نیکت رعایت
 کردن باشد **خولان** بفتح اول و ثانی بر وزن سولان و وای است که آنرا بعضی حوض خوانند و بهترین او است که از کله
 آوردند و آن عصاره گیاهی است **خوللو** با اول ثانی رسیده و فتح ثالث و لام بوا و کشیده راز یا نه صحرا نیز گویند **خولجا**
 بر وزن سوزنجان بیخی است و وای و آنرا در اشکیان باز یا بند و بغیر از اشکیان باز جایی دیگر بهم نمی رسد چه گویند که آن

از زمین یونان حسیسند و خسر و در جهان است و آنرا نیزه ریزه کرده آورند و آنرا بر تکی قره تاف خوانند کرم خشک است
 در دویم و سیم گویند در هر دیکت و کاسه که قدری از آن باشد مکس کرد آن بخورد خوله بضم اول و ثانی مجهول بر وزن
 لوله یعنی خالی باشد که نقیض بر است بوجه اول قنیل و تیردان را گویند که سپاهیان از کردن آویزند خولب
 بر وزن لوتیا چیز بر آویند که مانع تصرف نداشته باشد یعنی هر کس خواهد آنرا تصرف کند خون بر وزن نون معروف
 است و بجز بی دم گویند و بعضی کشتن بهم است چنانکه گویند فلانی خون کرده است یعنی کسی را کشته است و مردم خونی
 و قتال و صفات را نیز گویند و بعضی خودی و خود بینی و بکتریم بظن آمده است و با ثانی مجهول یعنی غایب و سزا باشد
 خون بط کنایه از شراب لعلی است خون جام کنایه از شراب انگوری باشد خون جبال کنایه از
 دیاقوت و عقیق و مانند آن باشد خونجکت با ثانی معدوله بر وزن اندک سیاه دانه را گویند و نام غله هم است
 خون جگر کنایه از غم و غصه و اندوه باشد خون جهان کنایه از سرخی و سفق باشد خون حیوان
 کنایه از شیر و ناست و روغن و لعل باشد خون خام باغای نقطه دار یعنی خون جام است که کنایه از شراب انگوری
 باشد خون خروس کنایه از شراب لعلی باشد خون خم کنایه از شراب است خون خند بفتح اول
 و ثانی معدوله بر وزن چمنه یعنی خداوند است و بعضی تند و تیز هم آمده است خون دل یعنی خون جگر است که کنایه
 از غم و غصه و اندوه باشد و سختی و محنتی را نیز گویند که عاقبت در راه دوری بخشد خون دل بناخن آوردن
 کنایه از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد خون دل بناخن رسیدن یعنی خون دل بناخن آوردنست که کنایه از
 گریه کردن و سینه خراشیدن باشد خون دل خاک کنایه از کل دریا معین و لعل و باقوت باشد خون رز بفتح ر
 بی نقطه و سکون نای نقطه دار کنایه از شراب انگوری باشد خون سیاوش نام داریبی است سرخ رنگ گویند
 چون از سیاب سیاوش را کشت در جایی که خون او بر زمین ریخته شد این گیاه در آن زمین روید و بعضی چوب بقر گفته اند
 که بدان چیز را رنگ کنند و کنایه از شراب لعلی هم است خون سیاوشان یعنی خون سیاوش است و آن
 داریبی باشد سرخ رنگ و بجز آنرا دم الاخوین خوانند و چوب بقر یا هم گفته اند و گویند میوه درختی است که از حضور
 آورد و اندک مشابهتی بساق دارد و عطاران مگر آنرا فاطر الرجاجی گویند و بعضی گفته اند صمغ درختی است مخصوص بجلسته
 در نخبار و بهترین وی آن بود که صاف باشد طبیعت آن کرم و خشک است در او صل در دویم در اسهال دموی و جو

رفتن بر موضعی بجا برند و شراب اگر بر اینتر کوبند و کنا به از روشنایی صبح و فلق و سرخی شفق باشد خواه
 بفتح اول و ثانی بروزن و معنی خبه است که خفه کردن و فشردن کلو باشد و بسکون ثانی یعنی خوی است که عرق آدمی در
 حیوانات دیگر باشد و بضم اول و سکون ثانی مجهول کبابی است که در میان کتدم روید و کتدم رازیان ریشنا
 و خواهر رانیز کوبند و بحر پی هفت خوانند **خوهر** با ثانی معدوله بروزن سسل یعنی کج و ناراست
 باشد و با ثانی مجهول بروزن فو فل هم با معنی و هم معنی حیوانی که دست و پای او کج و ناراست باشد نظیر
 آمده است **خوهر** با ثانی معدوله بروزن بهله یعنی خوهر سسل است که کج و ناراست باشد **خوهر** کج
 با ثانی معدوله بروزن نعلکی یعنی کج و ناراستی باشد **خوی** بفتح اول و سکون ثانی و سکون تحتانی یعنی آب
 و بن باشد و با تحتانی مجهول کلاه خودی که در روزهای جنگ بر سر گذارند و با تحتانی مشد و بحر پی زمین و شست
 و نامون و زمین نرم باشد و با ثانی معدوله بروزن می عرق انسان و حیوانات دیگر باشد و بضم اول و ثانی مجهول
 خصلت و طبیعت و عادت را گویند و معنی کلاه خود هم بظن آمده است **خوی** از لغل روان شدن
 کنا به از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد و کنا به از محنت و مشقت هم هست **خوید** بفتح اول بروزن و
 کتدم و جویرا گویند که سبز شده باشد لیکن خوشه آن سبوز رسیده باشد و معنی غله ناز هم بظن آمده است و بکسر اول نیز معنی
 غله و جو نارس بود و با ثانی معدوله هم گفته اند که بروزن صید باشد **خوی** در و بکسر اول و ثانی و
 بسکون تحتانی مجهول و دال بحد مضبوط بر او دال بی لفظه زده نام مرضی است و آن چنان باشد که اطراف کت
 چته شود و حرکت کند و کبابی باشد که ناخن بیفتد و آنرا در عوی و اس گویند **خویسه** با ثانی مجهول بروزن است
 مباحثه و مناقشه را گویند **خویش** بکسر اول و ثانی معدوله بروزن پیش معروف است که اقوام
 و خویشاوند باشد و معنی خود و خویشان هم هست و قلبه رانیز گویند و آن چوپی است که کاه این را بدان محکم
 سازند و زمین را شیار کنند و بعضی کاه این را گفته اند و معنی خوب و نیک هم آمده است و وجود رانیز گویند
 که نقیض عدم است و نوعی از بافته کبان باشد **خویشان** دار شخصی را گویند که پیوسته خود را
 دارد و فراغت دوست و تن پرور باشد چه خویشان یعنی خود است و شخصی رانیز گویند که خود را در گفتن سخن
 حق و عرف غیر معاف و ابرو **خویشکار** با ثانی معدوله بروزن پیشکار بروزن بگرد و ناراج را گویند **خوهر**

بفتح اول و لام و سکون ثانی معذوله و ثالث مروه سبیل و نادان و ابله و احمق را گویند و بیشتر این لفظ را در محل قدح و در استمال کنند خوی نام روزن است و گرم سرخی است که در میان گل نرم مشکون میشود و عربان خراطین گویند خویز با اول بیانی رسیده و ثالث بود کشیده و برای نقطه دار زده شهره را گویند که مرغ عیسی باشد و بر غیر نیز گفته اند که شب پرواز کند خویز بر وزن مویه پاروب را گویند و آن بیل مانند می باشد از چوب که بدان کشتی بر آید و بر آن و امثال آن تیر پاک کنند

بیان نوزدهم در خای نقطه دار با امثال بر پنج لغت

ضم بفتح اول و سکون ثانی یعنی خوش و خوشاوزه و زهی و پد باشد که کلمه تخمین است و مخم یعنی خوشاوشا و پد پد و زده و بحر بی پنج و بارت الله گوید خمر بضم اول و سکون ثانی درای قرشت یعنی وطن و منزل و جاه و مقام باشد حمل بفتح اول بر وزن بهل زبان کیلان یعنی کج و ناراست و خم باشد و بضم اول هم گفته اند حمل بفتح اول بر وزن بهل یعنی حمل است که خم و ناراست و کج باشد جنمی بفتح اول بر وزن زهی کلمه تخمین است و آن مرکب است از مخم و ای یعنی مر جا و بارت الله و آفرین

بیان بیستم در خای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت

خی بکسر اول و سکون ثانی مخفف خیک است اتم از خیک ضقایان و خیک است خیار چنبره و دایمی است معروف و بحر قنای آندی گویند اسهال آند و خیار زده بفتح زای بوز شوشه خیار را گویند و آن خیاری باشد و از آنرا بحر قنای شکار بر خوانند خیار زده سپند رستی باشد مانند کبریا خار ندارد و آنرا بحر قنای آند و قنای آبری خوانند خیار زده بفتح اول و زای نقطه دار و نون و ثانی بالف کشیده و اهر ز را گویند خیال پرستان کنایه از ارباب نظم و نثر است که شعرا و منشیان باشند و عاشقان اول از دست آید و ناهم گویند خیمتال بر وزن قیال یعنی هروغ و مزاج و خوش طبعی و مطایبه باشد و یعنی مزاج و طبیعت هم گفته اند خج بانامی مجهول بر وزن هیچ خیش و این بخت باشد یعنی آینه که بدان زمین را شبها رنگند خید بر وزن بید مخفف خوید است که غله دانه نرسیده باشد عموماً و جو سبز را گویند خصوصاً خیدن بر وزن دیدن یعنی کج شدن و خم کردن خیده بر وزن دیده کج شده و خم کرده و چفته و خمیده را گویند

و چشم و پنبه از هم باز کرده رایز گفته اند خیر بکسر اول بر وزن میر سر کشته و حیران باشد و پوزه و عیب و پی نتر
و پی سبب رایز کونید و تیرکی و غباری رایز گفته اند که چشم بهم رسد و نام کلی است که آنرا خیری و همیشه بهار
کونید و مردم حیا و پی شرم دارند و دلیر را هم گفته اند و شجاعت از دل گاهی بجای نداشتند که لا است
و بجز پی نقیض شر باشد خیر لولا بکسر اول و ضم بای بجد و او با لفظ کشیده یعنی تیر است که بجز
فاطمه صغار کونید خیر خیر با خای نقطه دار بر وزن شیر کیر این کلمه از انواع است یعنی پوزه و بهیوده و پی سبب
و پی تقریب باشد و معنی تیره و تاریک هم گفته اند و معنی شوخ شوخ هم بجز آمده است خیر و با اول
ثانی رسیده و ثالث بود کشیده معنی خطمی باشد و بعضی کونید نوعی از کل خطمی است و آن سرخ رنگت و سفید
رنگت هم میباشد و چهارمی همان است و معرب آن خیرج است و بعضی گفته اند خیری است که کل همیشه بها
باشد و معنی اول بازاری نقطه دار تیر بجز آمده است خیره بر وزن تیره غبار را کونید که در پیش چشم پدید آید
و معنی شوخ دیده و پی شرم و پی آرم و پوزه و نا بهوار و پی حیا و لوج و سرکش و سخن ناشنو باشد و رند
شجاع و دلیر رایز گفته اند و معنی پی سبب و بهیوده و پی تقریب و تعجب و شکفت بسیار و حیران و سر کشته
و فرو مانده هم هست و معنی آشکارا و ظاهر و تیره و تاریک و عضو که بخواب رفته باشد تیر گفته اند و کل همیشه
بهار را نیز کونید و معنی بسیار و غلبه هم بجز آمده است خیره دست کنایه از مردم سرکش باشد
خیره کش بضم کاف و سکون شین قرشت پی باک و ظالم و پی سبب کش باشد و کنایه از معشوق نیز هست
و سرکش ضعیف کش را هم گفته اند خیری بر وزن پیری کلی است و انواع آن بسیار است یکی از آنها
سیاه رنگت میباشد و آنرا خیری خطایی میگویند و دیگری سفش است و آنرا خیری میردینی و سفش رنگت
خوانند و نوعی دیگر سفید و سرخ است و آن صوابی میباشد و آنرا خیری خرامی کونید و یک نوع زرد است
و آنرا خیری شیرازی خوانند و کل همیشه بهار همان است و بجز پی عصفیه و عصفیه خوانند طبیعت آن گرم و
خشک است و خیر و رایز گفته اند که جناری باشد و معنی صفت و ایوان و طاق و رواق هم هست و رنگت
سرخ رایز کونید خیر بکسر اول و سکون ثانی و رایز هموز معنی برخاستن و بر حین پا و امر از برخاستن هم
بر خیزد معنی موج آب و کوبه نیز آمده است و مستی کبوتر ماده در وقت نشاطش خیزاب بر وزن میزاج

کوبه و موجه آب را کوبند خیز بکیر نوعی از بازی باشد و آن چنان است که جمعی بطریق دایره بر سر بای نشینند و شخصی بر
 دوز پهن دایره از دنبال دیگری میدود اگر همان لحظه او را گرفت بر گردن او سوار میشود و پرو و چو دایره میگرداند
 و اگر پارچه دوید و نتوانست بگیرد یا نزدیک بگردد رسیدن شخص که میگریزد یکی را از مردم همان دایره میگوید که بر خیز
 و بگیر و خود بجای او می نشیند و آن شخص از دنبال دونه اول میدود و او میگریزد و همچنین آن مقدار که خواهد بود
 و آنرا خیز کسیر بگرفت بای ایجاد هم میگویند خیزران بازی قرشت بر وزن میزبان نوعی از خوب و بی باشد
 که بچشم شدن شکند و از آن تاربان سازند و پنج درخت سرور اینرا کوبند خیزران بلدی بفتح بای ایجاد و نام
 اسفرم را کوبند و آن اس بری است کرم و خشک است خیزنده بر وزن زمینده یعنی خیز کننده و جنبه
 و بر پای خاصه و لغزنده باشد و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که کودکان بر توده خاک ترمی نشینند
 و دست از خود برداشته فرو لغزند و این بازی را عوبند و عوبند کوبند خیزوان بر وزن و معنی شیروان است
 و آن ولایتی باشد معروف و مشهور خیزه گیره با کاف فارسی بر وزن خیزه خیزه یعنی خیز بکیر است و آن
 نوعی از بازی باشد و گفته شد خیزیدن بر وزن بچیدن یعنی آهسته بجای در شدن باشد و معنی لغزیدن هم
 و نشسته چهار دست و پا بر راه رفتن اطفال را نیز کوبند همیشه بر وزن پیش ازاری باشد بجهت زراعت
 کردن و بعضی کوبند یعنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی کوبند چوبی است که آهن را بدان محکم سازند
 و دیگری میگوید چوبی است که بر گردن کاهند و نوعی از پارچه و بافته گتان هم هست و جامه پنبه گفته را کوبند
 یعنی خیزی که آنرا با پشم و پنبه با هم بافته باشند خیشاوه بفتح و او بر وزن بیجا در زمین شیار کرده را کوبند
 خیشیانه بر وزن پیش خانه خیزه باشد که بجهت دفع هوای گرم از گتان سازند و در درون آن برکت مید بکشانند
 و بر اطراف آن آب میباشند و این بمنزله خشناه هند و سنان است و پیراهن گتانرا نیز گفته اند و بعضی کوبند خانه بان
 که آنرا از نی و علف سازند و بعضی دیگر کوبند خانه باشد که اطراف آنرا از خار شتری بر آورند و از بیرون پوسته آب بر
 پاشند و از درون باد کنند بجهت دفع کرم و این در سیستان متعارفست و در سرزمین سیلوانی یعنی زر خالص هم آمده
 و صاحب فرنگکها میگری یعنی اول که خیزه گتان باشد با سپین بی نقطه آورده است القدا علم خیشفوج
 بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فای باور سیده و بجم زه پنبه و آنرا کوبند و بعضی حب القطن خوانند

سینه و سرفه را نافع است خیل بر وزن میل لعاب غلیظی را گویند که از بینی مردم بر می آید و بعضی اول در عرقی یعنی
 جماعت و طایفه باشد خیل تماش با فوقانی بالف کشیده بشین نقطه در زده سپاهی و لشکر بر آگویند که همه
 از یک خیل و یک طایفه باشند و صاحب خیل و سپاه را نیز گفته اند خیل خانه بر وزن عیش خانه یعنی خانه
 دو دو مان باشد خیلو با اول ثانی رسیده و ثالث با او کشیده یعنی خردست و آن کجی باشد که آنرا بازی
 نیز گویند خیم کجس اول بر وزن میم یعنی خوی و طبیعت باشد و بعضی خوی بدر اجم سیکویند نه مطلق خوی را
 و بعضی گویند یعنی اول عوی است و جوالی باشد که آنرا از زیسمان پنجه بافته باشند و درندش برود و شکسته
 نیز گویند یعنی آنچه از شکسته در روده برآشند و فی و چرک که در گوشهای چشم هم رسد و لعابی که از دهان و سینه
 مردم برآید و بعضی جراثیم هم آمده است و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بعضی اول در عرقی یعنی خیمه باشد
 خیمه از روق کنایه از آسمان است خیمه بصر ابرون کنایه از غایب شدن باشد و بعضی اشکارا و پی
 برده بودک هم است خیمه در حسرتی زدن کنایه از بختار شدن و بیقراری کردن باشد و پی با کت
 پی سدم بودن را نیز گویند خیمه و هر کنایه از آسمان است خیمه روحانیان یعنی خیمه و پیر است
 که آسمان باشد خیمه زدن کنایه از عجب و بجز کردن و با و در بوق انداختن باشد که انهم کنایه از بر خاستن
 و بر پای شدن آلت تناسل است و کنایه از فرود آمدن و ختم شدن و نزول کردن و لشکر کشیدن هم است
 خیمه زنگاری کنایه از آسمان است خیمه کبود یعنی خیمه زنگاری است که آسمان باشد خیمه
 بر وزن بیس سرود و لغمه را گویند خیمه کافر با کاف فارسی بر وزن تیر آور سازنده و معنی را گویند
 خیمه بفتح واو بر وزن پی خیمه را طرا را گویند خیمه بکسر اول و سکون ثانی و واو آب و هین را گویند و بفتح اول
 و ضم ثانی هم درست است خیمه بکسر اول بر وزن زین نام ولایتی است از الکای خوارزم

گفتار نهم از کتاب برهان قاطع در حرف دال پی نقطه با حروف
 مبتنی بر بیست و یک بیان و محتوی بر یک نزار و صد و نه لغت و کنایه
 یک انجام که نخستین است بر سیزده لغت که اول آنها دال نقطه دار باشد

بیان اول در وادای نقطه بالف مشتمل بر یکصد و شصت و نعلت و کنایت

وادای بروزن باب معنی کز و نشد و نشان و شوکت و خود نمایی باشد و ابا بروزن با با بلغت رند و
 پازند ز سرخ و طلا را گویند و بعربی ذهب خوانند و ابا تا نمن با با بلون و تالی قرشت بروزن سر تا پا
 مشکن بلغت رند و پازند معنی حسدیدن باشد و ابا تا نمن یعنی میخندم و ابا تا نمن یعنی بخندید و ابا پوزه تفتیح
 بای خارسی و زای بروزن و کرده فرا شتر و کت باشد و آن پرند است که در سقف خانهها آشیان کند و او ایم
 بکبر ثالث و سکون شین قرشت و لام تجانی کشیده و بیم زوه طایفه و قومی اند که با و شاهای سومنات بدیشان
 مخصوص است و ابا تا نمن با با ن و تالی قرشت بروزن باز و مشکن بلغت رند و پازند معنی و آن باشد که لغت رندان
 است و ابا تا نمن با با ن و تالی قرشت و بای ایجد بروزن جادوگر معنی داور و دادرس باشد و ابا بروزن
 تاج شب تار یک و تار یکی شب را گویند و بالشدید جسم در عری مکاری و تاج را خوانند و ابا چاک بضع جسم خاد
 کو شواره را گویند و ابا تا نمن بروزن ساختن معنی دانستن باشد و ابا تا نمن بروزن کا کل
 در کا و پادشاه را گویند و ابا تا نمن بروزن قاسم معنی رزق و روزی باشد و ابا تا نمن با داد
 مجهول بروزن شاغول معنی داخل است که در کا و پادشاهان باشد و در که و سکوت نیز گویند که بر در کا و ابا بروزن
 بجیت نشستن سازند و علامتی را نیز گفته اند که مستی و آن در صحرا نزدیک بدام نصب کنند تا صید از آن برسد و بجا
 دام زایی شود و نیز علامتی باشد که بر اطراف زراعت سازند بجیت منع وحش و بطور و ابا تا نمن بروزن
 پاشیدن معنی از بیم جدا کردن و نظر بر چیزی افکندن و دیده و روشن شدن باشد و ابا بروزن باد معنی عمر و سن
 و سال آدمی باشد و نام جوشی است با خاشاک بسیار که امرالبرنی قوبا گویند و بهندی نیز این علت را و ابا تا نمن
 و معنی فریاد و فغان هم آمده است و معنی راستی و عدل و عدالت و اعتدال باشد و نظرم و وار سیدن و بهره رانی
 گفته اند و ماضی دادن هم است و ابا تا نمن بالف کشیده پیر کتیر کت را گویند و پیر کتیر کت را گویند که از
 طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً و ابا تا نمن بروزن بازار نام خدای عزوجل باشد و پادشاه عادل را نیز
 گویند و معنی آن داد آورنده و داد ویننده است و ابا تا نمن بکی از نامهای خدای تعالی است عزوجل
 و نام نوایی هم است از موسیقی داده بکبر دال بیم و سکون نامی است از نامهای خدای تعالی

و نام روز چهارم هم از ماههای مکی است و اور یعنی ثالث بروزن مادر طغنت ماوراالنهر یعنی برادر
 باشد و دوست را نیز گویند و بجز ثالث هم گفته اند و اور است برای قرشت بروزن با خواست
 یعنی عادل باشد و اورند یعنی ثالث بروزن ناسپند برادر بزرگ را گویند و اورستان
 مسکون سین بی نقطه بروزن تاستان یعنی شریک شدن و راضی گردیدن باشد در کاری و بجز سین یعنی و اور
 و اورس و یعنی فتوی هم گفته اند و کنایه از پادشاه نیز هست و اور فرمای با فادیم بروزن پای بر جای
 یکی از نامهای حق تعالی است و پادشاهان عادل را نیز گویند و اورک یعنی ثالث بروزن پاکت پر
 غلام قدیمی باشد و مخفف و ادیک است و او شخصی بوده مشهور و او که یعنی کاف فارسی و مسکون را
 قرشت اسمی است از اسمای الهی و یعنی عادل هم هست و نام حبشی باشد از حبشهای مکی و او کثر یعنی کثرت
 فارسی و مسکون سین بی نقطه و فوقانی مصحح برای قرشت زده یعنی اول و دوم دادگر است که نام خدای عزوجل
 و عادل باشد و کنایه از دل هم هست که یعنی قلب گویند و اورند بروزن پابند مخفف و اورند است که برادر برادر
 باشد و اور بروزن بابو مطلق غلام را گویند عموما و پیر غلام را که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصا
 و اور بروزن و معنی دادگر است که نام خدای عزوجل باشد و اورند یعنی اور بروزن اکبند یعنی معتدل
 است که از اعتدال باشد و ادی بروزن مادی نام دانه و حی است بسیار تلخ با مذاق چولیکن از جو بار بجز
 و دراز تر میشود و آنرا جو جادو نیز گویند بواسیر را نهایت نافع است و ادی رومی دوا می است که آنرا
 برومی جو فارقیون گویند و آن همی باشد سرخ رنگت مانند سماق بنه ادی گرم و خشک است در تیم و چهارم
 معتدل و ملطف و اورام باشد و اور بروزن خار مطلق درخت را گویند و چونیک در دانه را از آن بخلق آویزند و چونیک
 بدان خانه پوشند و معنی دارند باشد وقتی که با کله ترکیب شود پس زردار و مالدار و معنی نکه دارند
 و محافظت کننده هم هست همچو راه و در کفش و اور و نام شهری است در هندوستان و نام دارویی که
 آنرا فلفل دراز میگویند و معنی داشتن و امر به داشتن هم هست و معنی و اور هم آمده است که یکی از نامهای
 خدا تعالی باشد و بحرانی خانه و محله را گویند و اور بروزن خارا نام پادشاه مشهور است که دارای اکبر
 باشد و اور و اوراب نیز گویند و او در زمان سکندر کشته شد و دارای اصغر پسر او است و معنی دارند هم

و اشاره بذات باریتعالی و کتایه از پادشاهان باشد ولای و دردی را نیز گویند که درت خشم نشینند
دارای برون فاراب بمعنی رب آب است که پرورنده و رب النوع خوانند و دارای الکر را نیز گویند
و نام دخترزاده مهین بهمن هم است و بمعنی کز و فروشان و شوکت و خودنمایی هم بظن آمده است و در آن
پاتای قرشت شان و شوکت و کز و فر باشد و در او در کردن با و ال ایچد کنایه از ویر پایدن و ثبات
داشتن و مدار کردن و بسیار ماندن باشد و در آن فرین باهنر ممدوده و مقصوده پرورد
آمده است و بسکون فایر چیز که مردم بر آن بکینه گفتند خواه شخصی باشد خواه آن مجری و خواه ستونی و بنا
آن و پنجه و مجری را نیز گویند که در پیش در خانه مابین دو بازوی در سازند و در وصفه در خانه را نیز گویند
و باین معانی بجای رای پی نقطه دویم رای نقطه دار هم آمده است و نام داروی هم است و دارای
بروزن یا رای بمعنی پروردگار است جل جلاله و کنایه از پادشاه تیر است و پرورنده را هم گفته اند که آنرا رب
النوع خوانند و دارای کونه با کاف فارسی بود کشیده و فتح نون می آید که آنرا بجزئی رب النوع خوانند
و در باب ایچد بالف کشیده ما محتاج و ضروری بود باقیست را گویند و در باز بروزن کارش
شخصی را گویند که چوب بلند بر زمین محکم سازد و بر اطراف آن ریسمانها بندد و بر بالای آن چوب رود
بازیهایی عجیب و غریب کند و در بام بروزن شاه و کام شاه تیر را گویند و آن چوب بزرگی باشد که بدان
بام خانه پوشند و در بر بضم بای ایچد و سکون رای قرشت نام مرغیست بزرگت که در خانه
بمسقار سوراخ کند و آنرا بشیرازی دارند خوانند و در پر نیان بفتح بای فارسی چوب بقر را گویند
و بدان چیز دارند کنند و در برین بابای ایچد و رای هموز بروزن ماه جبین پنجه و مجری را گویند که در پیش
در خانه سازند و مطلق بکینه کا نیز گویند و اعلم از مجری و ستون و دیوار و مانند آن و در بوی بروزن ماه
روی چوب عود است که از بهر بجزش بپزند و در خال باغای نقطه دار بروزن پارسال درختی که
آنرا پیوند کرده باشند و شاخ درخت نوشته اند را نیز گویند و هر لوبه درختی بود که از جایی کنده باشند و در
جایی دیگر بنشانند و در او در کردن کنایه از ویر پایدن و ثبات داشتن و مدار کردن و بسیار ماندن با
داروان بروزن ناروان بمعنی تمدن باشد و آن زینی است که شاهنهای درخت در آن فرو برند تا سبز
شود

شود و از نجا بجای دیگر نقل کنند و از زومی و اردویی باشند رومی گویند تاغ لغوه است و از زرو
 بازی نقطه دار بر وزن لا جورد زره چوبه را گویند و عبری غوق الصخر خوانند و از سنج کنایه از دنیا و عالم استغنی
 و از سلامت کنایه از بهشت باشد و از شش بر وزن خارش کجا بداشتن و محافظت کردن باشد
 و از شش در کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد باعتبار شش جهت و از شیشگان باشین نقطه
 و چین پی نقطه بر وزن آبیزه کان درختی باشد سطر و خار واره و پوست آن بقصره ماند لیکن از آن کسند تر و سرخ تر
 میشود و اگر قدری از آن سخی کنند و با سرکه بسپارند و بر بدن آن نهند در روز آخر و نشاند و قدری از چوب آن ران
 بخورد بر کسیرد فرزندی که در شکم مرده باشد پیفته و سنبل هندی را نیز در شیشگان خوانند و در شیمان
 هم گویند بحدف شین و ویم و از فخرین با فادرای قرشت بر وزن با تمکین صغره و سکو و و که را گویند که بجهت نشستن
 در پیش در خانها سازند و مطلق بکجه که بهر ایزر گفته اند و از فلفل معروف است گویند شکوفه و بهار فلفل
 است و بعضی گویند درخت آن غیر درخت فلفل است و آن را فلفل در از نیز گویند گرم و خشک است در تیم
 دار کدو بسکون ثالث چوبی باشد بلند که در وسط حقیقی میدان بر پای کنند و در قدیم کدوی طلا و نقره از آن می
 اوخته اند و نیز اندازان سواره و ناخته کرده تیری بر آن می انداخته اند تیر هر کس که بر آن میخورد است آن کدو
 با اسپ و خلعت با و میداوه اند و آن بدفن را عبری بر عباس و آن چو بر تبرکی قباق اقاچی خوانند و از کدو
 بر وزن خاکروب بزبان کیدان مرغی را گویند که با منقار درخت را سوراخ کند و از کوشش با کاف
 فارسی بواور سیده و بشین نقطه دار زده امر بجا بداشتن باشد یعنی کجا بدار و محافظت کن و از کلسیم
 بکسر کاف و سکون یای حقی و فتح سین پی نقطه کیمه مانندی است که در بعضی از درختها بهم میرسد و درون آن
 پزار پشه میباشد و از مک با هم بر وزن ابجکت نوعی از مرو باشد و آن مرو سفید است و مرو چینی از ری یا
 بو و سده بلندی بکشاید و اکثر امراض بلغمی را نافع است و از ناک بکسر ثالث و سکون نون و کاف
 فارسی خوانی یا طبعی را گویند که گوشت بر آن نهند و از نهال بکسر نون و غای بالفت کشیده بلام
 زده چوب بقم را گویند که بدان چیز ناک کنند و از پی بکسر ثالث و نون بجمانی کشیده نام
 موضعی است در هندوستان مشتمل بر تجانه بسیار و از و برو با دال ابجد در آخر بر وزن ساز

و برکت یعنی طاق و تربت و کیر و دار و کیر و فشر و تخر باشد واره بروزن چاره و طیفه در استب را گویند
 و محقق دایره است مال مایه تخر گفته اند واره بازای نقطه دار بروزن تازه آن است که دو چوب
 بلند را بر زمین فرو برند باندک فاصله دو چوب و یکدیگر عرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران و دیگر پرندگان
 بر آن بنشینند و ترجمه لفظ هم هست **داس** بروزن طاس اواری است که بدان خرد و رو کنند
 و بعرنی سخل خوانند و خسه های سر نیز را نیز گویند که بر سر دانه های گندم و جوی است که در خوشه پیدا شد
 و نوعی از دام است که آنرا پادام گویند و دام تخر هم هست و گیاهی است دعای که آنرا بعرنی سداب خوانند
 و دیره را نیز گفته اند آن سلاحی است مانند داس و دسته درازی هم دارد و حسرت مردم کیدان است و استخوان
 مایه را نیز گویند **داسار** بروزن پاکار و لال را گویند و بعرنی سمبار خوانند **داسمار** باتای
 مرشت بروزن پاسدار یعنی داسار است که دلال و سمسار باشد و بعرنی بیاع گویند **داسمان**
 بروزن پاسپان شهرت و مثل باشد و حکایت و افسانه را نیز گویند **داسخاله** باغای نقطه دار باغ
 کشیده و فتح لام داس کوچکی باشد که بدان سبزی و تره در رو کنند و درخت تاک و امثال آنرا نیز بدان به پیرایند
 و عصای سرخ را نیز گفته اند و معنی معشوقه هم به نظر آمده است **داسخاله** باغین نقطه دار بروزن
 و معنی داسخاله است که داس کوچک و عصای سرخ و معشوقه باشد **داسخاله** باکاف بروزن و
داسکاله است که مذکور شد **داسخاله** باغای نقطه دار بروزن پار ساله معنی داسخاله است
 که داس کوچک باغبانان باشد و عصای سرخ را نیز گفته اند **داس** نرین کنایه از ماه نو است
 بعرنی هلال گویند **داسخاله** باغین نقطه دار بروزن و معنی داسخاله است که داس کوچک و عصای سرخ
 باشد **داسکاله** باکاف بروزن و معنی داسخاله است و گفته شد **داس** و **داس** بضم ثالث و
 فتح دال اجد و لام با و ر سیده و لبین بی نقطه زوه این کلمه از اتباع است همچو تار و مار و ثرت و مرمت یعنی
 صنایع و ابتر و دورا مکنندنی باشد مانند خار و خس و خامش و خماش و امثال آن و معنی سفید و سفله و دون هم هست
 و اسبه بروزن کاسه خشمه ای سر ستری که بر سر دانه های گندم و جو بود که در خوشه است و داسی را نیز گویند که غله
 بدان در رو کنند **داسش** بروزن فاش کوره که خشت و خم کاسه و کوزه و امثال آن در آن به پزند و معنی کاش

هم گویند

بهم گفته اند **دانشاب** بروزن داراب یعنی دارد و پیش چیز می برودم جادون باشد و اشاد بروزن از
بعضی نشاط و عطا بخشش و انعام باشد و معنی حسد و تلافی هم آمده است و خوشبختی فردش و عطا را نیز گویند و
بروزن چاشته گفته و فرسوده و ضایع شده را گویند و اشخار باخای نقطه دار بروزن اشکار حرکت آهن باشد که ریم
آهن گویندش و بجزی حبث تجدید خوانند **دانش خال** بروزن آتش مال یعنی و اشخار است که ریم آهن باشد
دانش بروزن دامن عطا و بخشش و انعام باشد و اجرو مکافات نیکی را هم گویند و روزند مرقوم است که در
نقد و جنسی را گویند که پارسیان در عید و جشنها بر رسم قدر یا حمده بفقرا و مساکین میدهند و اغ بروزن با
معروف است و معنی نشان هم آمده است و معنی که شاعر چند جای بند و نام شاعر که در غزل و قصیده مذکور شود

داع بلندان کنایه از نشانی باشد که سبب سجده کردن بسیار در پیشانی مردم هم میرسد و اغ سر
باسین بی نقطه بروزن کاشف کسی را گویند که آدم سر باشد یعنی پیش سر او تا فرق موی نداشته باشد و او را بجزی صلح
خوانند و پرنده ایست از جنس کجشک و در سر او چند پر زرد و سیاه و پو بلبل و جل و سیره خوش آواز بود و
زیر آینه گفته اند ماده آنرا ما و غیش خوانند و اغ شدن بغایت آزرده شدن باشد و کنایه از عیب دار گویند
و شهرت یافتن و گمنامی و گشتن و اغ کارزان نشانی باشد که بر کنار پارچه گفتند تا در شستن
بدل نشود و دهنیک که هیچ چیز نبرد و اغ غول با او مجهول بروزن شاغول عیار و مکار و حرامزاده را گویند
و اغولی یعنی حرامزادگی و عیاری باشد و نام جاسوس نصر بسیار هم است و اغینه بروزن پارینه گفته
و مشعل را گویند و ال بروزن بال پرنده است که پر او را بر تیر نصب کنند و بجزی عقاب گویند و حقی است
از حروف تهجی **والان** بروزن پالان و پلیر خانه و کوچه سر پوشیده را گویند **والانه** بروزن جانا
یعنی دلان است که و پلیر در خانه و کوچه سر پوشیده باشد و البزه بضم بای اجد و قح زای هوز مرغی است
کوچک و چنده که عرب صوه گویندش و بعضی گویند نوعی از طوطا است و بجزی وضع خوانند **وال بو**
بابای اجد و وال پوز بابای فارسی بروزن خام سوزنوشی از طوطا است و فرا شتر و کت را نیز گویند
وال بوزه و **وال پوزه** باز یادتی نام معنی **وال بوز** است که نوعی از طوطا و فرا شتر و کت باشد و در هر دو لغت
بجای بابای اجد بای حقی هم بنظر آمده است **وال خال** باخای نقطه دار بروزن با رسال نهالی و درخت

نوشتار و پیوند کرده را گویند **دال من** بفتح میم بروزن عاکن مرعی است که از الجری عقاب گویند **دال منیو**
 تا نون بروزن باغ نیلو فر نام سکی است از جمله طبیعت و یک نسک کتاب زنده یعنی قسمی است از جمله طبیعت و یک قسم
 کتاب زنده **وام** بروزن رام نهیض و دو باشد که آن وحشی غیر درنده است عموماً و آب و عقال و بنجر را گویند
 خصوصاً و حشرات الارض و پرند را هم میگویند و هر چیز که جانوران در آن بغریب گرفتار شوند و نزد محققین
 یعنی زخارف و نیوی و آنچه باعث بازماندگی از سباده باشد **وامغول** باغین نقطه دار و او مجهول
 زخول و آنها و گریها باشد مانند گروگان که از اعضا و کلوی مردم بر می آید و در دینکند و از اسلحه میگویند
 و غول بیابان نیز گفته اند و او نوعی ارجن است **وامک** بفتح ثلث بروزن کالک جانوران وحشی
 کوچک را گویند همچو خرگوش و روباه و امثال آن و مقصد سرد انداز زنا را هم گفته اند **وامکاه دیو**
 کنایه از دنیا و عالم صغلی است **وامکاه ستور** یعنی **وامکاه دیو** است که عالم سفلی باشد
وامکاه گرت یعنی **وامکاه ستور** است که جهان فانی و عالم سفلی باشد **وام کشتان** کنایه
 از بازی دادن و **وام کسترون** و خلاصی از **وام** باشد **وامن** باغی گرفتن کنایه از خلوت گردیدن و گوشه
 نشینی باشد **وامن بدن دان کردن** کنایه از فروتنی کردن و عجز نمودن باشد و کنایه از گریختن هم است
وامن بدن دان گرفتن یعنی **وامن بدن دان کردن** است که کنایه از عجز و فروتنی و گریختن باشد **خشتک**
وامن برانشان دن کنایه از سفر کردن و کوچ نمودن و ترک دادن و اعراض کردن باشد **وامن**
 کنایه از **وامن** خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند **وامن خورشید** کنایه از آسمان چهارم و در
خورشید باشد **وامن در پائی افتادن** کنایه از اضطراب باشد و از روی اضطراب گریختن را نیز گویند
وامن در کشیدن و **وامن کشیدن** کنایه از اعراض و اجتناب نمودن باشد از چیزی و ترک صحبت کردن
وامن گیر کنایه از مصاحب است و کنایه از مدعی و باعث سکون و مانع شدن هم است **وامنی**
 بروزن دادنی سرد انداز و مقصد زنا را گویند **وامود** بروزن نابود یعنی عفو و بخشیدن کنایه است که آب و
 از کسی صادر شده باشد **واموز** بفتح واد و سکون زای نقطه دار و سببی باشد بزرگ که دو چوب
 بر دو طرف آن بندند و بدان سبب و امثال آن کشند **واموغ** بروزن آروغ فریاد و نوحان و ناله و

وزاری باشد و امی بروزن جامی صنیاء را گویند و امییار بروزن کارمینی و امی است که معنی
 باشد و امیدن بروزن مالیدن بر بالارفتن و برابر چیزی شدن و ازین چنین برکنیدن و تخم افشانیدن
 و بردن باد خاک را و امیدد بروزن نادرین بر بالای چیزی شده و ازین چنین برکنده و افشانده شده
 باشد و ان بروزن نان مطلق دانه را گویند و محفف دانه است و امر بر و انسان هم هست یعنی بدان
 چون در حشر کلمه آید معنی ظرفیت بخند همچو قلمدان و کیفدان و قهوه دان و مانند آن و انامی طوس
 اشاره بفرودسی و خواج نصیر است و ایچ ابروج یعنی ثالث و بهره و او و ضم رای قرشت و سکون جیم اول و
 بای ایچ و جیم آخر جی است که آنرا بشیرازی انجلیک خوانند و از کوه کیلوی که از ولایت فارس است آورند
 و ایچ و بر یعنی ثالث و او و بای ایچ دانه و بر است که صبر الراس باشد و آن سخی است زرد رنگ و طعم
 آن تلخ میباشد و از کوهستان فارس و کردستان می آورند و ایچ بسکون ثالث و فتح جیم عدالت است که
 بعلی عدس گویند و اند یعنی ثالث و سکون و ال ایچ یعنی تواند باشد و انتره بازاری فارسی برور
 و معنی دایچ است که عدس باشد و دانش بروزن بالمش یعنی علم و فضل و دانستن چیزی باشد
 و دانش شه و ه بکسر بای فارسی و رای فارسی بواو کشیده و بهما زده یعنی علم و فضل جوینده و طالب علم
 باشد چه پزوه جوینده و معنی کتده را گویند و انشکر با کاف فارسی بروزن دانشور دانشمند و دانای بسیار
 دان و عالم و فاضل باشد و انشور با و او بروزن دانشگر صاحب و خداوند و دارنده دانش باشد چه در
 صاحب و خداوند و دارنده است و انشومند یعنی نیم و سکون نون و دال ایچ یعنی دانشمند و حکیم
 و بسیار دان باشد و انشی بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی یعنی دانشگر است که دانشمند و دانای باشد
 و انک یعنی ثالث و سکون کاف مطلق دانه را گویند اعلم از کتدم و جو و ماش و عدس و غیره و بضم ثالث
 آن باشد که بوقت دندان بر آوردن اطفال اقسام دانهها از جنس کتدم و جو و ماش و عدس و امثال آنها را با
 و پاچه گو سفند پزند و بجانهای دوستان و خویشان و مصاحبان فرستند و در ملک و کن عوثر چار و او دارا گویند
 و انکانه با کاف فارسی بروزن بارخانه آن باشد که جمعی چون خواهند بسیر و کشت روند هر یک در
 بدیند تا از آن سرانجام خوردنی و ما بحتاج آن سیر کنند و بفتح ثالث اسباب و مطاع و کالا باشد و انکو

با کاف فارسی بروزن سابعونوعی از غله باشد و آتش هفت دان را نیز گویند آن شی است مرکب از نخود و باقلا و عدس
 و امثال آن و آنم بفتح ثانی و سکون پیم یعنی توأم باشد و آغوش بروزن آغوش نام شخصی است
 که عذرا را بفرز و عذرا کیتیرگی بود معشوقه قاسم و قصه ایشان مشهور است و آنرا و آغوش هم میگویند
 که حرف ثانی دو باشد بروزن قباپوش و آغوش نیز گفته اند که حرف ثانی دو باشد بروزن او باش و دیا
 نوش نیز بظرا آمده است که حرف ثانی یایی حتی باشد و آنه چیدن یعنی برچیدن و آن است از زمین و کتایه
 در سجده کردن و کدیبه و کدایی نمودن هم هست و آنه دان بروزن خاندان طرفی و جایی باشد که غله و دان
 در آن کتند و بمعنی پریشان و پراکنده و دانه دانه هم آمده است و زمین را نیز گویند که در آن تخم کاشته باشند
 و زمین که در آن شاخهای درخت فرو بریزند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل نمایند و آنه زن بازی بوز
 بروزن آمدن نوعی از ساحران و جادوگران باشند در هندوستان که دانه ارزن و جو را بر عفران زرد کنند
 و افسونی بر آن خوانند و بر سبک خواهند برزند تا مقصودیکه دارند برآید و آنه کانه با کاف فارسی بروزن
 و آنه دانه اسباب و کالا و متاع دنیوی باشد و آنه کرون کنایه از پراکنده و پریشان ساختن باشد
 و او بروزن کاو بمعنی نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره باشد و زیاده کردن خصل قمار نیز هست و آن از هفتده
 زیاده می باشد چه از دیا و آن بجز طاق نیست و مراتب اعداد منفر است تا بنه پس و او اول یکی است و بیست و یکم
 بیستیم پنج و بیستین هفت و نه و یازده تا هفتده که مرتبه نهم اعداد است میرود تا تمام میشود و دعوی کار بر
 نیز گفته اند و بمعنی بخش و دشنام هم آمده است و هر چه در هر مرتبه رده باشد که از دیوار کلی بر بالای هم گذارند
 و آنرا دای هم گویند و او بروزن خاور نام خدای عزوجل است و پادشاه عادل و پرستش کننده را نیز گویند
 یعنی شخصیکه میان نیک و بد حکم باشد و فصل کند و جبری حاکم گویندش و در اصل و او بروزن دادگر بوده بمرو را
 تحف داد و اند و آور شده و بمعنی و او در مان هم بظرا آمده است و او روان با دال بجد بروزن نافرمان
 نام دبی است که در طرف غری و نایت فرسجی و اسط واقع است و معنی ترکیبی آن خدا و آن و حاکم شناس
 باشد و او زری بروزن لاغوی جنک و خصومت باشد و بمعنی نظم و عفت و شکایت پیش کسی بردن
 و محاکمه نمودن و بچو کردن میان نیک و بد هم آمده است و او نیافتن کنایه از نداشتن نقشی بر او باشد

و او بروزن ماه کیتیک بر ستمار باشد و بدول و ناکس تا هم گفته اند دوده را نیز گویند که بعربی عشره خوانند
 و او بروزن پانام یعنی وره و خار کوه باشد و اهل بضم ثالمث بروزن کاکل علامتی باشد که در
 زراعت و فالیز و امثال آن لصب کند بجهت دفع جانوران زیانکار تا از آن برمند و داخل زراعت نشوند
 و باین معنی بکسر ثالمث هم آمده است و علامتی را نیز گویند که صتیادان در صحرائی و یکت بدام لصب
 کنند تا جانوران از آن روم کرده بچاسب دام آیند و اهل هم بروزن کاظم تاج پادشاهان را گویند
 و آنرا دهم نیز خوانند و تحت شاهی و چتر پادشاهی را هم گفته اند و اهل هول بروزن شاغول یعنی
 و اهل است و آن علامتی باشد که در بهتanan بجهت دفع جانوران زیانکار در میان زراعت لصب کنند
 صتیادان بر کسار دام سازند و معنی تاج مرصع هم بنظر آمده است و اهل هم بکسر ثالمث و سکون
 تخمائی و میم یعنی دهم است که تاج مرصع باشد و ای بروزن لای بر چینه آورده و مرتبه را گویند
 از دیوار کلی و ایه شوهر سپر کن یا از کوه زمین است و بعربی ارض خوانند

بیان دویم در دال پی فقط بابای ایجاد مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت

و ب بفتح اول و سکون ثانی یعنی نکا بداشتن باشد و بهندی جمانیدن اسپ را گویند و بابای فارسی
 دایره را نامند و بعربی وقت خوانند و وقت معرب است و بضم اول در عربی خرمن را گویند اگر قدری از خون
 خرمن بکسی که نودبوانه شده باشد بدهند عاقل شود و با بفتح اول و ثانی مشد و بالف کشیده که در را گویند و بعرب
 قریع خوانند و بضم اول و بی تشدید ثانی هم بنظر آمده است و باب بضم اول بروزن کلاب نوعی از ریجان
 است و آنرا سوسنبر گویند و آن کرم خشک است در سیم خوان رانامع است و بفتح اول هم گفته اند و بال
 بروزن و بال میوه است که آنرا ترنج گویند و باله بروزن چخاله یعنی دبال است که ترنج باشد و بدب
 با دال ایجاد بروزن حساب آوازه و شان و شوکت و شکوه و عظمت را گویند و بدبم بابای ایجاد بروزن و غده
 یعنی بزرگی و اظهار جاه و عظمت باشد و آواز عظیم و صدای دهل و نقاره و امثال آنرا نیز گویند و بس
 بکسر اول و سکون ثانی و سین پی فقط و شاسب خرما را گویند که اشعریع باشد و گویند عربی است و بس
 بفتح اول بروزن شبستان و بوزستان و کتب خانه را گویند و بستائی بروزن شبستانی طفل

مکتب خانه نکویند و بقی بجز اول و سکون ثانی و قاف حی است بزکات و اندام زرشک و آنرا مویز عسل گویند
 نسبت آنکه چون بشکنند لعابی سفید و لریج مانند عسل از درون آن برآید گرم و خشک است و در دویم و جمیع در چهار را
 نافع است گویند عربی است و بودار بضم اول و ثانی بودار سیده و دال اجد بالف کشیده و برای فرشت
 زده نوعی از اهل است و آنرا صنوبر هندی نیز گویند و بجای حرف ثانی یای حطی هم ب نظر آمده است
 و بوس بفتح اول بر وزن محوس قلعه الیت در ماوراء النهر مابین سمرقند و بخارا و بعضی گویند شخصی
 بوده و بوس نام که آن قلعه را بنا کرده و گرز آهنین را نیز گویند و بعرنی نیز چنان معنی دارد و بوسه کشتی را هم گفته اند
 و آن خانه الیت در پس کشتی و بوسکت بفتح اول بر وزن عوسکت کل نان کلاغ را گویند و بعرنی
 خبازی خوانند و بوسه بفتح اول بر وزن سبو یعنی آغود بوس است که خانه پس کشتی باشد و بوی
 بفتح اول و ثانی بودار سیده و کاف بجمانی کشید یعنی و بوسکت است که کل نان کلاغ باشد که بعرنی خبازی خوانند
 و بعضی گویند بوی پلیرک است و آن نباتی باشد آفتاب پرست چه هر طرف که آفتاب رود آن نبات روی بجای
 آفتاب وارد و بعرنی طوکیه خوانند و به در زیر پای شتر افکندن کنایه از مرتکب شدن با مر سیر
 سر پر خاش آردن و مستند ایچنیش را نیز گویند و بوی بر وزن طیب هر چیز که از آن نرم گرفته باشند
 و بوی بر وزن و بزمی و بوسنده را گویند و بویستان یعنی دستان است که مکتب خانه باشد
 و بعضی گویند و فقر خانه است و بوی فلک کنایه از کوب عطار است و بوی بر وزن حقیقی
 نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت

بیان سیم در و ال فی لفظه با حیم مشتمل بر و لعنت

وج بضم اول و سکون ثانی هر چیز که در آن دو شباب و شیر و عسل و امثال آن مالیده شده باشد و برد
 و پاجب سید و بفتح اول در عربی مرغ صحرای را گویند و بوی بفتح اول و سکون ثانی و امثال آن را می فرشت غله
 الیت که آنرا لوبیا گویند و آن سرد و خشک است و آبی که در آن ریخته باشند حیض برآید گویند عربی است

بیان چهارم در و ال فی لفظه با خانی لفظه و از مشتمل بر مفید لغت و کنایت

وخ بفتح اول و سکون ثانی یعنی خوب و سکو باشد و فوج و صف را نیز گویند و سره و خلاصه هر چیز هم